

سپهری و نگاه

اسطوره‌ها کی

بلقیس سلیمانی

امشب دستهایم نهایت ندارند
امشب از شاخه‌های اساطیری
میوه می‌چینند

(هشت کتاب، ص ۴۴)

من در این تاریکی
امتداد تر بازوهایم را
زیر بارانی می‌بینم
که دعاهای نخستین بشر را تو کرد
من در این تاریکی

در گشودم به چمنهای قدیم
به طلایه‌هایی که به دیوار اساطیر تماشا کردیم.

(هشت کتاب، ص ۳۸۹)

سهراب از جمله شاهزادگانی است که برداشت و بیش اسطوره‌های را
دستمایه کار خویش ساخته و با شناخت اساطیر ایران و احتمالاً خاور
دور بهت و وسوسه از شعر خویش را به اساطیر و بیش ویژه آن اختصاص
داده‌است. همین ویژگی (علم و شناخت) به علاوه سبک خاص وی شعر
او را از شعر دیگر شاهزادگان نوپرداز معاصر جدا کرده‌است؛ و در این
راستاست که گاه باوری اسطوره‌ای را در شعر خویش بیان می‌کند و از آن
بهره‌ای امروزی می‌برد. برای مثال در شعر مسافر، سهراب در آن سفر
روحانی خویش وقتی به دریاچه هامون می‌اندیشد، می‌سراید که:

و در کرانه «هامون» هنوز می‌شنوی:
- بدی تمام زمین را فرا گرفت
- هزار سال گذشت
- صدای آب‌تنی‌کردنی به گوش نیامد
و عکس پیکر دوشیزه‌ای در آب نیفتاد.

(هشت کتاب، ص ۳۲۲)

اساطیر، در تاریخ تفکر بشری مرتبه نخستین را از آن خویش
ساخته‌است. نگاه انسان باستان به طبیعت، انسان و خدایان، نگاه
اسطوره‌است. او همه هستی را از دریچه دید و بیش اساطیری خویش
می‌نگرد. این نگاه، نگاه پاک و بی‌آلایشی است که در آن رگه‌های تعقل
و تجربه کمتر یافت می‌شود. با این همه اساطیر مولود دغدغه شناخت
آدمی از هستی اطراف خویش است؛ و در پیوند با نظام اجتماعی و
اقتصادی خاص آن دوران مفهومی یا معنا و حتی سرشار از معناست.
بسیاری بر این اعتقادند که اساطیر مختص به کودکی بشر بوده و انسان
در مسیر تکامل حیات همواره از اساطیر فاصله گرفته است. این سخن
برخاست از تقسیم‌بندی مشهور اگوست کنت است؛ او تاریخ فکری بشری
را به سه دوره تقسیم می‌کند: که دوره نخستین تفکر بشر دوره ریالی و
اسطوره‌های اندیشیدن است، و دوره دوم دوران تعقل و فلسف، و دوره
سوم که کاملترین و عالیترین مرحله است از آن علم است.
اگرچه اساطیر متعلق به نخستین ادوار زندگی انسان است، بیش
اسطوره‌های متعلق به انسان باستان نبوده و نیست؛ و به تعبیر میرچا لیاچه:
هر دوران تاریخی اسطوره‌های خاص خود را دارد که منطبق با نیازهای
خاص آن مقطع تاریخی است. با این همه، عده‌ای از متفکران نگاه
اسطوره‌ای به هستی را دیدی متعالی و کمال یافته می‌دانند و ویژگی‌هایی را
در این بیش می‌یابند که در دو نحوه تفکر دیگر، یعنی فلسفه و علم یافت
نمی‌شود.
سهراب از جمله کسانی است که بیش اسطوره‌های را مرادف با نادانی
و عدم درک نمی‌داند، بلکه صفا و صمیمیتی در آن می‌یابد که آن را
متعالی و مصفا می‌گرداند؛ و همواره در اوج اشراق، آرزوی رسیدن به
باغهای اساطیر و بهره‌وری از آنها را دارد.

که اشاره زیبایی به این باور زرتشتی است که زرتشت در فواصل زمانی (هزارسال) ظهور می‌کند و بدی را از جهان می‌پیراید. نحوه ظهور او به این ترتیب است که وقتی بدی سراسر زمین را فراگیرد دوشیزهای دریاچه هامون شنا می‌کند و نطفه زرتشت در او شکل می‌گیرد و زرتشت زاده می‌شود تا رسالت خویش را به انجام رساند.

یا شعر:

خیال می‌کردیم

میان متن اساطیری تشنج ریاس

شناوریم

و چند ثانیه غفلت حضور هستی ماست.

که اشاره دارد به داستان خلقت انسان در باور زرتشتی.

پس برای سهراب، اساطیر نه تنها بی‌معنا و سپری شده نیست، بلکه تا حد زیادی تحت تأثیر این پیش‌نخستین است و در لحظاتی خویش را به امواج بی‌پیرایه و بدوی آن می‌سپارد؛ و با نگاهی طبیعت‌گرا و آرمانی به جستجوی بهشت گمشده‌ای می‌رود که در آغاز آفرینش وجود داشته است؛ و مثل انسان باستان با یاد و بازگشت به آن به تجدیدش می‌پردازد. به همین دلیل است که در شعر سهراب هر چیز که به کودکی انسان مربوط می‌شود زیبا، خوشایند و آرمانی است. کودکی در شعر وی سمبل معصومیت و بدویتی دست نخورده است که پلیدیها به آن راه‌نیافته است. این کودکی می‌تواند هم کودکی بشر باشد و هم کودکی شخص شاعر.

به نظر می‌رسد علاقه سهراب به کودکی خویش بیانگر پیش‌اسطوره‌های وی است، زیرا همان طور که اساطیر، مسین آن دورانی از حیات انسانی است که انسان با همه اجزای طبیعت در صلح و آرامش زندگی می‌کرد و از همه پدیده‌های عالم درکی غریزی و بی‌پیرایه داشته، کودک نیز با جاندار پنداشتن همه اجزای هستی ارتباطی مستقیم و لذت‌مندانه با آنها دارد و درک اشراق گونه او اسیر مناسبات سیاسی و اجتماعی و اقتصادی نیست و هیچگونه پیشداوری مانع از حضور فرقی پدیده‌ها در برابر وی نمی‌شود. این است که در آن روزها، ریه‌ها پر از وضوح بال تمام پرندهای جهان است؛ و دانش لب آب زندگی می‌کند؛ و انسان در تبلی لطیف یک مرتع با فلسفه‌های لاجوردی خوش است؛ و در سمت پرند، فکر می‌کند و با نبض درخت نبض او می‌زند و مغلوب شرایط شقایق است.

البته نگاه سهراب به اساطیر و پذیرش عناصری از آن با پیش‌وحدت طلبانه او همراه است. زیرا در نزد وی نه تنها اجزای طبیعت با یکدیگر سرمتیز ندارند، بلکه زندگی آرمانی تنها در ارتباط و درک مجموعه هستی امکانپذیر است. انسان باستان و کودکی انسان نمونه تحقق یافته این پیش است.

پیش از این در لب سبب

دست من شعله‌ور می‌شد.

پیش از این یعنی

پرونده شماره ۱۰۰
سال دوم شمسی



روزگاری که انسان از اقوام یک شاخه بود.
 روزگاری که در سایه برگ ادراک
 روی پلک درشت بشارت
 خواب شیرینی از هوش می رفت،
 از تماشای سوی ستاره
 خون انسان پر از شمش اشراق می شد.

(هشت کتاب . ص ۴۳۱)

به همین دلیل در جای جای هشت کتاب هنگامی که از گذشت ایام و فاصله گرفتن از دوران طلایی کودکی سخن می گوید لحن او لحنی غریب گونه است. دوران کودکی، دورانی است که زیبایی و پاکی آن پشت زمانها خفته است و شاعر فاصله گرفتن از آن را به منزله فاصله گرفتن از درک همه چیزهای محض می داند.

از پنجره

غروب را به دیوار کودکی ام تماشا می کنم
 بیهوده بود، بیهوده بود.

این دیوار روی درهای باغ سبز فروریخت
 زنجیر طلایی بازها و دریچه روشن قصه ها، زیرا این آوار رفت

(هشت کتاب . ص ۱۳۹)

سهری نه تنها به کودکی خویش و کودکی بشر بلکه به کودکی همه پدیده های هستی عشق می ورزد. زیرا همه پدیده ها در مسیر حیات خویش با تکامل انسان، این یک تاز عرصه هستی، از کودکی خویش فاصله گرفته اند! و همین امر باعث می شود که شاعر، کودکی باد را صدا کند. و آب را که «چه تر» است و هوش محزون نیانی و خلوص سکوت آن را بستاند و بنفهمده به همین دلیل ترجیح می دهد از شهری که مرد آن اساطیر ندارد و زن آن به سرشاری یک خوشه انگور نیست دور شود.

این دیدگاه فروغ فرخزاد است. فروغ نیز مانند سهراب کودکی را نه دوران بازیگوشی و فراغت و جهل، که دوران رابطه ها می داند:

ای هفت سالگی

ای لحظه شکفت عزیمت

بعد از تو هرچه رفت، در انبوهی از جنون و جهالت رفت

بعد از تو پنجره که رابطه ای بود سخت و زنده و روشن

میان ما و پرنده

میان ما و نسیم

شکست

شکست

شکست

بیش سهراب از بُعد دیگر نیز با بیش اسطوره های تشابه دارد و آن توجه و نگاه اسطوره های سهراب به «واژه» و «کلمه» است. بخصوص که

در شعر سهراب هر چیز که به کودکی انسان مربوط می شود زیبا، خوشایند و آرمانی است. کودکی در شعر وی سمبل معصومیت و بدویتی دست نخورده است که پلیدیها به آن راه نیافته است.

سهراب شاعر است و واژه ابزار شاعر.

قبل از اینکه نگاه سهراب را نسبت به «واژه» روشن کنیم، اهمیت کلمه و واژه را در بیش اسطوره های نشان می دهیم. در نزد انسان باستان واژه تنها یک نشان و دال نیست؛ یعنی واژه تنها مبین یک شیء و پدیده خارجی نیست و نقشی ابزارگونه ندارد. در بیش اسطوره های واژه ماهیتی مادی و عینی دارد تا آنجا که این مخلوق انسانی به نیرویی جادویی و حمایت کننده ارتقاء می یابد. برای انسان باستان دال و مدلول یکی هستند و به هیچ وجه از یکدیگر تفکیک نمی شوند! و از همین رهگذر اهمیت نام در نزد انسان باستان مشخص می شود! برای وی نام یعنی خود پدیده و شیء که نام بر آن قرار گرفته است. به همین دلیل فراخوانی نام

جای آن که یکی در بیان کم و بیش دقیق آن دیگری باشد.^۱ این دیدگاه نسبت به واژه و کلمه ناشی از اندیشه اسطوره‌ای انسان باستان است؛ زیرا در اندیشه عقلی و علمی، کلمه نقش واسطه را بازی می‌کند. در تفکر استدلالی که مرحله‌ی عالیتر پیش انسان است نقشها و واسطه‌ها همواره افزایش می‌یابند. انسان در قلمروهای متفاوت به واسطه‌ی ابزارهای گوناگون با پدیده‌های متفاوت ارتباط برقرار می‌کند؛ از جمله این واسطه‌ها واژه و زبان است. اما برای انسان باستان چون دریافتها بی‌واسطه و غریزی است، نماد، اشاره و واسطه معنی ندارد. در این زمینه ارنست کاسیرر می‌نویسد: «در این قلمرو تنها آنچه که یکراست در واقعیت محسوس منجلی می‌گردد اعتبار و هستی دارد. در اینجا اشاره و معنایی مطرح نیست؛ هر محتوایی از آگاهی که ذهن بدان سوق داده می‌شود یکراست به زبان حضور و تأثیر بالقول برگردانده می‌شود.»^۲

سهراب آرزومند است که واژه‌ها از حالت ابزار گونه و میانجی خارج شوند و نقش اسطوره‌ای خویش را بازیابند. این دیدگاه با پیش و روش اشرافی وی نیز هماهنگی و همخوانی دارد؛ زیرا سهراب شاعری اشرافی مذهب است و این مذهب بر دریافت یکباره و بی‌واسطه مبتنی است. از طرفی سهراب شاعری است که بر پیش و دید تازه و آبتی کردن در حوضچه‌ی اکنون تأکید می‌کند؛ و دید تازه به دست نمی‌آید مگر با رد همه‌ی پیش‌فرشها و دریافت مستقیم پدیده‌ها. به همین دلیل سهراب انتظار دارد واژه نه میانگر پدیده، بلکه حضور پدیده در نزد فراخوان باشد.

واژه‌ها را باید شست

واژه‌ها را باید خود باد، واژه باید خود باران باشد.

او نوید دهنده‌ی روزی است که:

داخل واژه صبح

صبح خواهد شد.

و از آنجا که بر نقش وساطت گریبانته و بی‌روح واژه در نزد بشر امروز واقف است و می‌داند که «نام» و واژه کارکرد اولیه‌ی خویش را از دست داده است، خواهان زدودن نام از پیشانی پدیده‌هاست تا دریافتی بی‌واسطه از آنها داشته باشد.

نام را بازستانیم از ابر

از چنار، از پشه، از تابستان

روی پای تو باران به بلندی محبت برویم

در به روی بشر و نور و گیاه و حشره باز کنیم.

(هشت کتاب، ص ۲۹۸)

پانوشتها

۱. فرخزاد، فروغ. گزینة اشعار فروغ فرخزاد، چاپ دوم، انتشارات مروارید، ص ۲۵۶.

۲. کاسیرر، ارنست. زبان و اسطوره، ترجمه‌ی محسن ثلاثی، نشر قره، ص ۱۱۳.

۳. همان منبع ص ۱۲۰.



سهراب آرزومند است که واژه‌ها از حالت ابزار گونه و میانجی خارج شوند و نقش اسطوره‌ای خویش را باز یابند.

خدایان به معنای فراخوانی خود خدایان است و تسلط بر نام هر چیزی یا پدیده یا فرد انسانی به معنای تسلط بر آن پدیده و فرد است، تا آنجا که افشای نام در غیر جایگاه ویژه عواقبی وخیم در پی دارد. ارنست کاسیرر در کتاب زبان و اسطوره می‌نویسد: «واژه که بر این محتوای فکری دلالت می‌کند یک نصاد قراردادی نیست، بلکه در یک وحدت تجزیه‌ناپذیر یا مدلولش در آمیخته است. این تجربه‌ی آگاهانه نه تنها با واژه توأم است، بلکه در آن تحلیل می‌رود. از این روی، آنچه با یک نام تثبیت می‌شود نه تنها واقعی، بلکه خود واقعیت است. در اینجا رابطه‌ی بالقوه «نماد» و «معنی» مطرح نیست، بلکه میان «تصویر» و «عین واقعیت»، نام و نامیده، یک نوع رابطه‌ی این‌همسانی و تطابق کامل برقرار است، به